

”محمد حسینی مقام“

ونه
زرافه را
مال
داریم؟

چگ

توى يخچى

بىك

”ئىونه زرافه راتى يېپچىل بىگىزىلەم“

”محمد حسینی مقام“

”

ISBN 964-477-800-1

دوھزار و دو تومان

9 789644 778001

بەنام جدا

ونه چگ زرافه را مال توي بخچ ذاريم؟ بگ

محمد
حسيني
مقلم

... و او مرا گفت: «پسر انسان بر پاهایت بایست.
من با تو سخن خواهم گفت.»

- عهد عتیق، کتاب حرقیل، باب دو -

تقدیم به دکتر موسوی استاد همیشه...

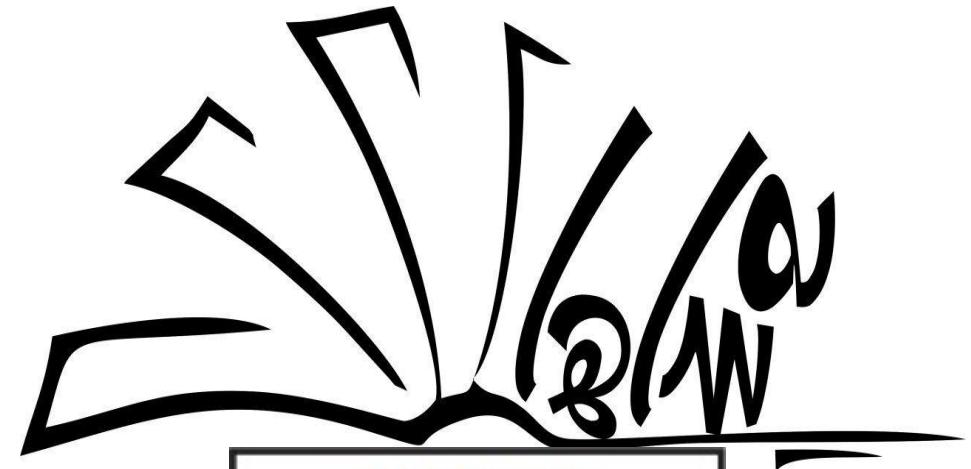


mohammadhosseinimoghaddam@yahoo.com
dada.sonnet@gmail.com

www.ghaedegi.persianblog.ir

تکامل
پسیار خلاق است.
اینگونه است که ما
زرافه داریم.

- کورت ونه گات -



فصل یک: در پیچال را باز کنید



* شعر - شماره‌ی - یک

پنج قطعه‌ی پیوسته:

(این شعر بر اساس حوادث واقعی نوشته شده است)

عاشقانه‌ی میلیتاریستی:

چه محترمانه گرفته دل من امشب باز
اگرچه تک تک سربازها خبر دارند

سنوب اصولگرا
زنان نیمه هنرمند نیمه عریان را
بگولباس بپوشند آگر هنر دارند!

کلاسیک-گردانش کو شیشه من باشد/ ر
رگد همانده کسی کو شیشه من باشد/ ما، «گل» دارند!

نتیجه گیری هنری:
درون تابلوی مرد ظاهر آنباش

معنای «کفاش» به کار رفت و در قرن
هجدهم دانشجویان دانشگاه کمبریج

برای مخاطب قرار دادن اهالی روستا و

غیر دانشگاهیان از این کلمه استفاده

نمودند که هنوز نیز در برخی مناطق

انگلستان این معنی از این کلمه رواج

دارد. کاربرد اصطلاحی اولیه‌ی آن به این

معنا ذکر شده است: «فردی که متعلق

به طبقه‌ی پایین جامعه باشد» اما کاربرد

اصطلاحی جدید آن به معنای «فردی که

طبقه‌ی اجتماعی بالاتر از خود را بستاید»

زمانی رواج یافت که ویلیام تاکری، رمان
نویس و طنز پرداز انگلیسی، اثری را در
سال ۱۸۴۸ با عنوان «کتاب سنوب‌ها»
منتشر نمود. از لحاظ ساخت کلمه، nob
از دو جزء nob و nob تشكیل شده که
مخفف دو کلمه‌ی لاتین sine nobilitate

به معنای «فاقد اصلت» می‌باشد. امروزه

معنای تحت‌اللفظی آن به معنای فرد

مغفول و کسی است که دیگران را تحقیر

کرده و با آنها از بالا برخورد می‌کند.

کاربرد اصطلاحی آن نیز امروزه در معنای
«روشنفکرگا» و «هنرمندگا» می‌باشد.

* شعر - شماره‌ی - دو

جنای توی کوچه
وقتی می رم تو کوچه

جنای توی کوچه
به خاطر دماغم

وقتی می رم تو کوچه
همه می آن سراغم

پکی انگشتشو تو
پکی هم یواشکی

قایم می شن یه گوشه
بعد با هزار تا کلک

وقتی منو چاپیدن
یه مهمونی بگیرن

وقتی به جنا می گم:
نم بیام مهمونی؟
د! برو بچه کونی!
اخم می کنن و می گن:

بعد از اینکه حسابی
باز کوچه ساكت می شه
شوخی می کنن با من
جنا یهو غیب می شن

نه غمگینم نه خوشحال
با کفش نیای توی هال

که تقریباً قومه
خواهرم باز حمومه!

سیب زمینی بی رگ!
کجا بودی تخم سگ؟

به خونوادهم می گم
به جنا دادم می گم

که راس می گم به خدا
حیف پول واسه اینا

چادر بسته کمرش
این باز زده به سرش!

بابا یه رون، من یه بال
نه غمگینم نه خوشحال

منو قبول ندارن
کفرمو در می آرن

که اینا حرف مفته
به خونوادهش گفته

یه تو همن و بس
حقیقت توی کوچه اس!

منم می رم خونمون،
تو خونه مامان می گه:

داره ناهار می پزه
بابام دراز کشیده

مامان می گه: سلام کن
بابام صدا می زنه:

ماجرای جنا رو
اینکه پول توجیبیم

بعدهش قسم می خورم
بابام زیر لب می گه:

مامان غذا می آره
یواش به بابا می گه:

بعدهش ناهار می خوریم
عصر باز می رم تو کوچه...

وقتی مامان و بابام
اون وقت بیشتر از جنا

شاید شمام فکر کنی
یه بچه یه دروغی

شاید بگین که جنا
امّا حرف من اینه:



* شعر - شماره‌ی - چهار

از این دو مصروع مشکوک ساده رد نشويد
از این دو مصروع مشکوک ساده رد نشويد

* شعر - شماره‌ی - سه

روی پشتمن کشید دستش را روی پشتمن نوشت پایان را
گریه هم کرد و آخرش خواباند شب طولانی زمستان را
ترس از گوشه‌ی اتاق آمد، باد از لابه‌لای پنجره‌ها
اشک از گوشه‌های چشممش / ریخت چای کمنگ توی لیوان را
پشت من مثل موج می‌لرزید، بالش و فرش خیس‌تر می‌شد
قصه‌ای خیس ناگهان رد کرد مرزهای محال امکان را !!
من پشیمانم از خودم بودن، من پشیمان‌تر از خودم هستم
قصه تکرار کرد با حسرت جمله‌های پر از پشیمان را !
یعنی امروز من فقط هستم پوششی روی سطح دیوارش
یعنی امروز من فقط هستم لایه‌ای که تمام زندان را ↓
کش می‌آورد در تمام خودش در زوایایی از سیاهی‌ها
کش می‌آورد تا که پاره شدم لایه‌های همیشه پنهان را
روی سطحی که قصه جر می‌خورد، «ممکنی» در تمام شب خوابید
چای کمنگ در خودش حل کرد، آخرین شعر رو به پایان را...

* شعر - شماره‌ی - پنج

من ندانستم از اوّل که توبی مهر و وفای
عهد نابستن از آن به، که بیندی و نپایی
دستان عیب کنندم که چرا دل به تو دادم
باید اوّل به تو گفتن که چنین خوب چرایی
ای که گفتی نرو اندر پی خوبان زمانه
ما کجاییم در این بحر تفکر، تو کجایی؟!
آن نه خال است و زنخدان و سر زلف پریشان
که دل اهل نظر برد، که سری ست خدایی
پرده بردار که بیگانه خود این روی نبیند
تو بزرگی و در آیینه‌ی کوچک ننمایی

شیخ اجل سعدی شیرازی و
دکتر سید مهدی موسوی دو
غزل بسیار شبیه به آنچه که
من در اینجا سروده ام دارند.
با این تفاوت که در بیت
آخر، من تخلص خودم یعنی
«ممّد» را آورده ام و آنها اسم
خودشان را بدیهی است که
در هنگام سروden این اثر،
هر دوی آن غزل‌ها مورد
ملاحظه و توجّه بوده‌اند.

بوی غبار و کهنگی و مرگ می‌دهد
این رنگ‌ها که وسوسه‌ای تازه می‌کشند
خوابش گرفته دست من اندگار روی بوم
از بس که چشم‌های تو خمیازه می‌کشند

به من، دو چشم وحشی روباه زل زد و
پشت دو چشم وحشی روباه مغز بود
طرز نگاه کردن آن چشم‌ها به من
مثل نگاه مغز به جراح مغز بود

* شعر - شماره‌ی - شش

اسب سیاه اهلی
بر گرده ها و بر کفل خویش
بسیار قصه ها
حک کرده از سواری مردان
از گفتگوی ملتمس کشتزار خشک
باتیغه های خیش

اسب سیاه اهلی
آن ابرهای تیره‌ی مخرب بارها
تف کرده‌اند بر سرش از اوچ، کینه را
در زیر آفتاب
چه بسیار بوده است
انگشت‌های مرد کشاورز
خارانده روی پشتیش
موهای سینه را

اسب سیاه اهلی
با زانوان خسته
از یال تا سُمش
بی حرکت
بی تکان
اینک
سر را درون توبره کرده است
اما در آن طرف
درگیر با غرور مگس‌هاست
هر جنبش دُمش



۱۷

*شعر - شماره‌ی - هفت
اسب سیاه اهلی
سر را درون توبره کرده است
با چشم‌های خیره
خیره به هیچ چیز
با زانوان خسته در آخر
در زیر سم او
مخلوطی از کثافت مرغان
آب دهان مرد کشاورز
اسب سیاه اهلی - گنداب روستا
هی چکه چکه ریخته در کام جوی‌ها
تکرار کرده سرخوشی موش پیر را
در بی خیالی اش، تکرار کرده دیدن
اسب اسیر را

۱۶

اسب سیاه اهلی
صورت گذاشته
بر مخرج خران
بو می کشد رضایت شهوت را
هم بند از ته دل
می خواندش به خود
می گویدش حکایت عادت را
همراه دیگران:

«اسب سیاه اهلی
مهمیز و فاقح زین
شلاق زنده است
کوپیده‌اند بر کف این چار پای تو
هر نعل بدشگون را
جز سنگ‌های راه چه دیده است سر به زیر
آن چشم‌های تو»

«اسب سیاه اهلی
تن ده به مهروزی شلاق راکبت
تکرار را چه سود که هی کاش و کاش و کاش...
در بین ما خران
همرنگ جمع باش»

«اسب سیاه اهلی
پستی جوانه کرده
در روزمرگیت
در روزهای مستی این موش‌های پیر
تا زیر زانوان تو هم پا گرفته است
یک دم نگاه کن
سر را بخور گند هوس‌ها گرفته است
اسب و نجابتیش
در حد حرف نیز فقط جای خنده است

اسب سیاه اهلی
شلاق زنده است»

اسب سیاه اهلی
اماً چه بی خیال
سر را درون توبره کرده است
در آخرور همیشه غم انگیز
با چشم‌های خیره
خیره به هیچ چیز...

شعر - شماره‌ی هشت

منظر چشمی، کنج رواقی، منزل امنی، جای پناهی
آمدہام با پای امیدم سمت فریبی، سوی نگاهی
وسوسه‌اش حوای مکرر هرم لبانش سیب معطر
پس نکشیدم تا نچشیدم از لب لعلش طعم گناهی
ای همه هستی شاعر نامت، ای که طبیعت شعر مُدامت
غبطه خوردمه، زان که تو ماهی دلخوشی شب چشم سیاهی
مأمن فتنه، کان نجابت، ای که ندارم تاب عتابت
نرگس چشمت مست شرابت، مردم چشم مانده به راهی
خسته از این اندیشه‌ی غمگین، بسته به این ته ریشه‌ی چرکین
چند بمانم؟ چند بخوانم؟ چند در این مرداب تباھی
«ممد» از این سودات چه سودت؟! گفت و نگفت بود و نبودت
به که بیاری در دل آهی بلکه بیابی جای پناهی

شعر - شماره‌ی نه

آن تخم مرغ سفت، اگر شُل نبود چی؟
آن بوته‌های خار، اگر گل نبود چی؟
این شعر دشت و سفره‌ی باز خلیّت است
اما مخاطب من اگر خُل نبود چی؟

بی حوصله در سستی بعد از هم آغوشی
مثل چراغی در نوک یک برج خاموشی
می خواستی تا که بمیری اوج لذت را
می خواستی تا بشکند چیزی فلزت را
در دست هایت مرده است انگار تیغی که...
توی کمده توی شرت های زرد جیغی که...
هی می کشی دست خودت را روی تاریکی
حس می کنی به هیچ چی انگار نزدیکی
یک قطره‌ی سُس ریخته بر روی شلوارت
پر کرده حوض کاشیات را دود سیگارت
با تو تمام خاطرات باز سرددند
آهسته دارد دست هایت... کاملاً سردندا!

خیره شدی مثل دو چشمت به سیاهی ها
به کودکی مردهات در بی گناهی ها
بالای شهرت، آسمان مرداب معکوسی است
پایین پایت دسته ای از کوسه ماهی ها
دارد دوباره می رسد پایان تکرار!
یک قطره‌ی خون می چکد بر روی شلوارت
داری به آخر می رسی از درد، از درد...
بُخ کرده‌ای و زندگی در شهر بُخ کرده
کز می کنی در آنچه که بود آنچه که هست
جان می دهد سیگار بعدی دست در دست

۱- اشاره ای است به جمله ای از «زان بودریار» در کتاب امریکا، با این مضمون که غم انگیز ترین تصویری که دیده ام تصویر کسی است که در سایه‌ی یک برج فست فود خود را می خورد این تصویر حتی از کودکان سیاه افریقایی با شکم های برآمده شان هم رقت انگیز تر است.



* شعر - شماره‌ی - ۵

سیگار کردنی در تمام شهر دودت را
در سایه‌ی یک برج خورده فست فودت را
تکرار می شد توی ذهننت آخرین بوسه
تصویر تیغی بین دندان های یک کوسه
تصویری از آغوش گرمی توی آغوشت
تکرار می شد حرف هایش داخل گوشت
خسته از این تکرارها، مثل فلن سردی
می گفت در گوشت کسی:
- «بازم که بُخ کرده!»
یک تنگ ماهی مانده از آن حوض کاشی که...
از کودکی، پیراهن زرد یواشی که...
پر می شود تنگ تو را از چیز... از چیزی
که هی درون خاطرات اشک می ریزی

فصل دو: فیل را بیاورید بیرون



الف) درباره چیزهایی که در شهرهای دور وجود دارد:
(سؤال): آن شهرهای دور چه دارد؟
(جواب): حمامکی که مورچه دارد.

ب) درباره چیزهایی که در حمام شهر وجود ندارد:
(سؤال): حمام شهر زنده ندارد؟
(جواب): نه.

* شعر - شماره‌ی - یازده

ج) اعتراض پاسخگو در مورد خنده‌ی پرسشگر به چیزهایی که در حمام شهر وجود ندارد:
(اعتراض): این چیزها که خنده ندارد.
(سؤال): در حمام شهر چه غذاهایی سرو نمی‌شود؟
(جواب): سیرابی و جگر، سمنو، آش و...
د) رهایی‌کارنامه غذاها در نظر گرفت تسبیه برای خنده‌ی پرسشگر:
(پاسخگو): تسبیه نموده از باشین پیشنهاد نداشت.

۹) انجام تسبیه:

شعر
شماره‌ی
یک

گلدان که نیستم که به من آب می‌دهند
گهواره نیستم که مرا تاب می‌دهند
این داستان مضحک بی آب و تاب را
هر شب به خود چشم پر از خواب می‌دهند
هر شب به دست تک تک دیوانگان شهر
یک تکه از حمact مهتاب می‌دهند
از زندگیت عشق تو را حذف می‌کنند
یک عکس دل شکسته و یک قاب می‌دهند
پاداش روشنایی شب‌های خویش را
در زیر نور ماه به شب‌تاب می‌دهند
دیگر امید نیست به شهری که مردمش
با گوسفند زنده، قصاب می‌دهند!!

۱- در بیت آخر دو اختیار
اشباع و تسکین در یک هجا
به کار رفته که به دلیل مرسوم
نبودن کاربرد هم زمان دو
اختیار وزنی در یک رکن، در
اشعار معاصر، بیم آن می‌رفت
که مصروع پایانی شعر خارج
از وزن فرض شود که به این
جهت تناکر داده شد. همچنین
تسکین صورت گرفته بین دو
هجای کوتاه در دو رکن متواالی
بوده که باعث مکث و سکته
در خوانش می‌شود که البته
این مکث در اینجا تعتمدی
بوده و به سبب گذاشت تاکید
بیشتر بر روی کلمه‌ی «زنده»
مورد استفاده قرار گرفته است.

توضیحات: با توجه به اینکه یک مرد هرگز نمی‌رود بنشیند هی آبغوره بگیرد، از به کار بردن قافیه‌ی «آبغوره»، «هی» و «هرگز» تعمیداً در این شعر پرهیز شده. همچنین این شعر هیچ ارتباطی به سفرهای استانی و طرح بخشودگی مالیاتی ندارد و مدت‌ها پیش از سریال یوسف پیامبر سروده شده است.

شعر شماره‌ی سه

مردانه:

کوری که مرد نیست اگر هست کوره است!
نوری که مرد نیست اگر هست نوره است!
در بین این دو واژه اگر ارتباط هست
از جنس ارتباط سُدوم و عَموره است!!
در بین این دو آدم اگر ارتباط هست
جنسش جناس پیرهن پاره پوره است!
و پیرهن نشانه‌ی آن یوسفی ست که
یا اسم سوره است... و یا... اسم سوره است!
فرضاً که دوّمی ست زلیخاه! قصه پس:
عشقش به یوسف طبیعتاً دیگر از نوع عشق‌های سدوم و عموره نیست!!
عشقش دل و پلی است که هی شعله می‌کشد!
آن دل تنور و یوسف و پوسف تنوره است!
گویند عشق کور کند نور دیده را
دقّت کنید:
گویند عشق کور کند نور دیده را
دیدید کل شعر فقط کور و نوره بود؟
گفتم که کل شعر فقط نور و کوره است!!

این شعر کل قافیه‌هایش عجیب نیست
اصلًا عجیب نیست که اصلًا عجیب نیست
سنگی اگر بیفتند، از آسمان شعر
آن هم عجیب نیست، نه! آن هم عجیب نیست
حتّی اگر که شعر پر از آب یخ شود
آب یخ است دیگر، اینکه عجیب نیست
ماشین شعر نیز اگر منفجر شود
خُب یک انفجار ساده است، این هم عجیب نیست
یک انفجار ساده است که وزن‌ت را به هم می‌ریزد
مثل سنگی که لابه لای چرخ دنده ای گیر کند
خرد نمی‌شوی

تا نظم بسی دلیلی را به هم بریزی
که روزی خواهد توانست کاری بکند
که ماشین‌ها هم شعر بگویند
به سادگی خوردن یک لیوان آب یخ
آن وقت دیگر هیچ چیزی برای هیچ کسی
عجیب نخواهد بود

شعر
شماره‌ی
دو

شعر
شماره‌ی
چهار

زانه:

حمام را بپوش... و این بیت خیس را
آهن بشو... و زنگ بزن به پلیس‌ها
از جنس حرف‌های درونی توست: شعر
مثل صدای لولگی فیس فیس یا ↓
مثل صدای زخمی یک چشم خونی است
حال بیا و نحسی آن را بپلیس تا ↓
حجب و حیای سرقتی ات منفجر شود
در متن گفتگوی تو با «سایت ایستا»

شعر
شماره‌ی
پنج

بچگانه:

کشیده‌اند تمامی شیر پستان را
سپرده‌اند به قصاب، گاو خندان را
چه مانده است از آن سینه جز زنی خسته
که پنج بچه و یک مرد خورده‌اند آن را؟
چه مانده است از آن خنده جز دهانی که
نشان دکتر داده سرت درد دندان را؟
بگو چگونه برای تو درد دل بکنم?
بریده‌اند زبان دراز حیوان را:
علف...فلس...انس...عن...لف...اسل...نفس...انسا...ف
لنس اناف فلاسیده است علفان را
حقیقتی که در این بیت بود من کردم
درون متن خودم لایه‌های پنهان را!
منی پریده به پشت کلفت گاو خودش
مهار کرده شده شاخهای عصیان را
منی پریده به پشت خمیده‌ی دکتر
دویده باز تمامی راه درمان را
منی پریده به قصاب گوسفندبدن
که پشم را بخوری و سبیل بریان را
پریدگی بخوری که پری من بودی
و خواستی بسرایی پریدگی مان را
و خواستی بنویسی/نه جز زنی خسته
که پنج بچه و یک مرد خورده‌اند آن را ↓
ولی نشد زیرا: علفوان سلفان عن
تمام شعر علافیده‌اند فلسان را!

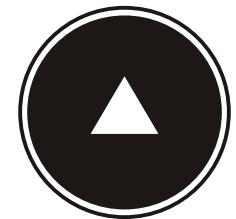


چنگال‌های خونی تو روی میز نیست
دیگر عزیز، میز برایم عزیز نیست
چیز کمی که نیست که از من گرفته‌اند
چنگال یک نیاز درشت است، ریز نیست
چنگال یک نیاز لطیف و شکستنی است
چنگال یک نیاز فلزی و تیز نیست
در جستجوی هیچ به چنگال می‌رسیم
یعنی درون دست تو هم هیچ چیز نیست
من هیچ را درون دل میز کاشتم
اسوس! این نواحی، چنگال خیز نیست
چنگال قائم است به ذات خودش... و من
حتّی نیازمند به خون تو نیز نیست
چنگال یک نشانه‌ی کُند است از چه چیز؟
یعنی بیا و دست بزن بچه! جیز نیست

شعر
شماره‌ی
هفت

آسانسوری
به نام
هوس

عشق می‌کشد بالا
عقل می‌کشد پایین
عقل می‌کشد بالا
عشق می‌کشد پایین
جسم می‌کشد بالا
روح می‌کشد پایین
روح می‌کشد بالا
جسم می‌کشد پایین
قلب می‌کشد بالا
مغز می‌کشد پایین
مغز می‌کشد بالا
قلب می‌کشد پایین
قلب می‌کشد بالا
مغز می‌کشد بالا
مغز می‌کشد پایین
قلب می‌کشد بالا
جسم می‌کشد پایین
روح می‌کشد بالا
روح می‌کشد پایین
جسم می‌کشد بالا
عشق می‌کشد پایین
عقل می‌کشد بالا
عقل می‌کشد پایین
عشق می‌کشد بالا



عنوان این شعر
از غایشنامه‌ای از تنسی ویلیامز
با عنوان
«اتوبوسی به نام هوس»
برگرفته شده است.
 فقط همین و نه بیشتر



“

شروع می‌کنم از سوت خسته نفرین را
طوف می‌کنم این سنگ‌های سنگین را
که یک فرشته مرا خط نمی‌زند از لیست
و پیش اسم همه تیک‌های نفرین را ↓
نمی‌گذاری... نه... نه... نمی‌توانم که
که انتخاب شوم بین این... و... این... «این» را!!!
که سوت توی همین دست بی‌جسم باشد
که ملس می‌کند آهسته مرد غمگین را

■ خدا مقابل من لخت می‌شود، کامل
و بعد هم ژل غمگین لیدوکائین را
وبعد هم به سرخ می‌زند که می‌شود این...
و خرد می‌کند این سنگ‌های بدین را
برای آنکه خدا چیز تازه‌ای می‌خواست
و پیش از آنکه بسازد دوباره یک دین را ↓
صدای نفرین یک فرشته آمد... و
قام جمعیت دور کعبه آمین را...

“

شعر
شماره‌ی
هشت

شعر
شماره‌ی
نُه

من: سر و ته درون یک توالت، بچه: مشغول شیطنت کردن
زن: دچار عوارض یک قرص، مرد: مشغول پوست اندازی
من: دچار عوارض توالت، بچه: مشغول خوردن یک قرص
زن: سر و ته درون یک بچه، مرد: مشغول پوست اندازی
من: درون توالت یک قرص، بچه: مشغول خوردن یک زن
زن: گرفتار شیطنت کردن، مرد: مشغول پوست اندازی
من: گرفتار خوردن توالت، بچه: مشغول غول یک سر و ته
زن: به فکر عوارض مشغول، مرد: مشغول پوست اندازی
من: شبیه توالت بچه، بچه: مشغول شیطنت خوردن
زن: به فکر سرو ته یک غول، مرد: مشغول پوست اندازی
من: درون توالت توالت، غول: مشغول پوست اندازی
فکر: مشغول پوست اندازی، مرد: مشغول پوست اندازی
من: درون توالت سر و ته، مرد: مشغول پوست اندازی
زن: دچار عوارض یک قرص، بچه: مشغول شیطنت کردن...



به بچه گربه‌ی بدبخت داخل گونی
نگاه کن که چه بدبخت و داخل گونی است
به سمت مشکلی از قصه‌ی می‌رود، اماً
نه مشکل گربه است و نه مشکل گونی است

نگاه بدبختی روی مشکل گربه است
نگاه بدبختی روی مشکل گونی
و قصه‌ی تکراری دوباره برگشته
به بچه گربه‌ی بدبخت داخل گونی

شعر
شماره‌ی
یازده

خواباند توی گوش خودش باز آه را
روی شب کشیده که چسباند ماه را
از پشت سر صدای کمی ترس را شنید
محکم گرفت پشت پتویش پناه را
دستان قرمز پدرش را گرفت و کند
از خواب‌هاش چادر پیر و سیاه را
برداشت کاف آخر و بی استفاده را
فرقی نکرد دختر/ک بی‌گناه را
از راه‌های رفته به پایان خواب رفت
از خواب‌های رفته روانید راه را
ماهی که توی قصه‌ی پیشانی اش نبود
چرخاند سمت دیگر قصه نگاه را:
از گوشت بود و خون خودش جنس‌های او
آمد که اشتباه کند اشتباح را ↓
باحتیاط ریخت کف خواب و روز بعد
شستند مردها کف کشتارگاه را...

فصل سه: زرّافه را بگذارید تا یخچال



دوربین توی دست من، خسته... می‌نشینم کنار تو ساکت
باز لبخند می‌زنند به ما، لزین‌های توی اینترنت
توی این search های خسته‌ی من اوّلین عکس، عکس خسته‌ی توست
عکسی از حالت نشسته‌ی تو با دو تا پای باز روی موکت
عکسی از داخل اتاق من که فقط خسته‌گریه می‌کردم
بین اندام صفر و یک شده‌ی لزین‌های ظاهراً ثابت:

Lesbians in a library: so hot

Lesbians in a pool: nude, tired

Lesbians in the airline: nude

Lesbian pics and movies

You get...



نوی آیینه باز عکس زنی ست مثل آرایشی که می‌کردی
عکسی از یک تضاد: عشق و گناه، لب گرفتن درون یک توالت
لب گرفتن درون کودکی ام از تمامی عشق یک بچه:
سیندرلا، سفید برفي، تو، دختران تنارديه... و کوزت
می‌پرد توی خواب خسته‌ی من پسر نوجوان همسایه
لخت اما نه کاملاً، با یک شورت زرد زنانه و کرست
خواب من مثل خواب تو برعکس مثل یک جابجایی خسته
مثل لیلای عاشق شیرین مثل عشق اتلوبه هملت
تو فقط توی خواب‌های منی کودکی‌های صفر و یک شده‌ام
از تو انگار هیچ عکسی نیست در تمام... تمام... اینترنت

صدا صدای همان بچه گربه‌ی ترسوست
که توی قلب من انگار قلب کوچک اوست
صدا صدای سواری ست در حدود فلق^۱
که رفته خانه‌ی دشمن به جای خانه‌ی دوست
صدای گربه‌ی موشی که باز گم شده است
صدای گربه‌ی موش از دل هزاران توست!
صدای آن حشره‌های ناقص‌الخلقه
صدای ناقص شروانه جیزجیزک سوست!!!
صدای خواهش غمگین راوی از آن سو
صدای پاسخ منفی راوی از این سوست
صدا صدای همان بچه گربه‌ی ترسوست
... و باز می‌پیچد توی گوش راوی بعد
صدای له شدن گربه‌ای درون سرنگ
صدای سوزش تزریق گربه زیر پوست

۱- خانه‌ی دوست کجاست?
در فلق بود که پرسید سوار
- شهراب سپهری

تصویر:
 می‌رود از کنار من به کجا مردی از راه من به راه خودش
 می‌گذارد شبیه اسلحه‌ای متّه را روی گیجگاه خودش
 صحنه‌ی پشت پنجره سرد است، مرد می‌لرزد و نمی‌لرزد
 دست بی‌احتیاط و بی‌مغزش، مغز بی‌رحم و بی‌گناه خودش
 عرق سرد روی تصمیمش می‌نشیند دوباره اماً مرد
 ایستاده کنار پنجره‌ای که نشسته ست در نگاه خودش
 یک نفر بی‌ثباتی خود را تکیه داده به تیزی متّه
 تیزی متّه تکیه دارد به بی‌ثباتی تکیه گاه خودش

گفتمان:
 ابتدا سوراخ ایجاد شده در ناحیه‌ی گیجگاه را به اندازه‌ی قطر
 شلنگ آب گشاد می‌کنیم. سپس شلنگ را وارد سوراخ کرده و شیر
 آب را باز می‌کنیم. پس از شستشوی کامل، شلنگ را خارج کرده
 و سعی می‌کنیم سوراخ ایجاد شده را به طبیعی ترین شکل ممکن
 ترمیم کنیم. در ضمن فراموش نمی‌کنیم که در مصرف آب نیز باید
 صرفه‌جویی نماییم.

گرچه در ایران مطالعه چندان
 مرسوم نیست اما توصیه می‌شود
 که در هنگام خواندن این شعر
 نیم نگاهی هم به زنده یاد لیوتار
 داشه باشد. همچنین نیم نگاهی
 هم به فیلم پی اثر دارن آرنوسکی.

«شبه ماشین» به ضدآدم زد
ضدماشین به «شبه آدم» خورد
نه در این اتفاق خونی ریخت
نه در این اتفاق فردی مرد

رد پایش دوباره می‌لرزید، ماسه‌ی زیر پاش هم شک داشت
وول می‌خورد یک نفر در او مثل کفتش که مارمولک داشت!!
اول شعر مانده بود اما فکر می‌کرد آخر خط است
و جهانی به وسعت فکرش... و جهانی چقدر کوچک داشت
باد هی می‌وزید و هی می‌برد آرزوهای ناممیدش را
خیره می‌شد نگاه سرداش به... آسمانی که بادبادک داشت
حس زیبای بارور بودن در کویری که مرده بود فقط
ریشه می‌کرد در قمام تنفس مثل آن لحظه‌ای که تخمک داشت...
دفن می‌کرد کودکش او را توی کابوس ترسناکی که
یک کلاع گرسنه بود اما در وجود خودش مترسک داشت

■
مادری انتهای شعرش را لای لایی خودش پیچید
بعد خوابید و توی آغوشش جای کودک فقط عروسک داشت

برق‌گیرت، دو شاخ روی سرت
منتقل کرده است جریان را
بار منفی گرفته جمجمه‌ات
گریه کرده دوباره طوفان را

تک درختی سست توی هر چشمت
که همین لحظه شعله ور شده است
آخرین اشکهات می‌سوزند
هیچ چیز تو بیشتر شده است

می‌نشینیم کنار تختت که
بعد از این فرصت عیادت نیست
رفته از دست، کل حافظه‌ات
چیزی از زندگیت یادت نیست

سال‌ها پیش از آنکه من باشی
توی رگهات واقعاً خون بود
در وجود تو عشق جریان داشت
دُم تو از پریز بیرون بود

مشت من باز کرد اگر خود را
تو درون خودت مچاله شدی
 ساعت ناگهان خراب شد و
در وجود من استحاله شدی

عشق با افتخار می‌گوید:
نام من در تو میهمان شده تا...
گرچه این لحظه‌های آخر توست
بله انگار وقت آن شده تا...

ساعت را دوباره چک کردي
روي هر لحظه رد پايم نیست
منفجر کرده برق‌گیرت را
رعد و برقی که در صدایم نیست

ساعت را دوباره چک کردي
ثانیه‌ها درون مشت من اند
هیچ چی‌های توی حافظه‌ات
باز در حال بیشتر شدن اند

حس خوبی سست توی رگهایت
از همین برق، تا ابد مستی
مرگ با افتخار می‌گوید:
بعد از این میهمان من هستی

ساعت را دوباره چک کردي
ساعت را دوباره چک کردي
ساعت را دوباره چک کردي
ساعت را دوباره چک کردي

پادشاه موش‌ها خُل است
پایتخت موش‌ها پر از گل است
پادشاه موش‌ها
روی تخت موش‌هاست
گوشاهی از این جهان سخت موش‌هاست
پادشاه موش‌ها
روی تخت موش‌های شهر خود دراز می‌کشد
موش‌های شهر در عوض
می‌روند روی تخت پادشاهشان دراز می‌کشند
موش‌های شهر هم خُل‌اند
شهرهای موش‌ها پر از گل‌اند



شماره‌ی هشت

دو تا صد و سط چشم‌های یک زن بود
و چشم‌هاش دو تا گوشواره‌ی من بود
دو تا صد، دو نگاه سیاه غمگین که
نماده بود برایم امید / جز اینکه ↓
هنوز فرصت تکرار... رار... امکان داشت
هنوز زن و سط قصه قصد عصیان داشت
زنی که توی سرش مغز کوچکی بودم
زنی که دخترکی چاق و کک مکی بودم
زنی که از وسط قصه آدم... او رفت
شبیه گربه‌ی چاقی که... موش ترسو رفت ↓
درون سوراخش / یک نیاز می‌خوابید
زن درون تو با چشم باز می‌خوابید
توبی که آینه را هم مخاطبم بودی
توبی که تلخترین خواب هر شبم بودی
و خواب راوی این قصه باز هم شک داشت
که سطح آینه یا صورت تو کک مک داشت
و خواب راوی این قصه می‌روم به عقب
به گربه‌ای که تو را لیس می‌زدم هر شب
به دختری که دو چشم تو را صدف می‌کاشت
نترس فرصت تکرار... رار... خواهی داشت

در نیست ابتدای خودت باز می‌شود
از بوق‌های ممتد، آغاز می‌شود:
از یک سلام خسته، در انتهای شب
از یک سکوت بیجا، از جیغ بی‌سبب
از حرف‌های...
- «حرف بزن می‌شناسم!»
از اینکه پشت خط هم من می‌شناسم
داری به شکل مسخره‌ای کم می‌آوری
داری مرا به روی خودم هم می‌آوری؟
من چند تا شماره‌ی مضحک که نیستم
چی/ فکر می‌کنم به خودم که... که کیستم؟

در نیست ابتدای خودت باز می‌شود
از بوق‌های ممتد، آغاز می‌شود:
تکرار می‌شوی... هی... بیهوده در سرم
دارم به شکل مسخره‌ای کم می‌آورم
لعن特 به این مکالمه‌ی جاودان شده
دنیا برای ما فقط این استکان شده
حل می‌شویم توی جهانی که خالی است
هرچند گفتگوی من و تو خیالی است
هرچند این صدای دو تا پلک چوبی است
هرچند...
استکان درون سرت شکست!!!!!!
- «خانم دوباره قطع نکن!... قطع می‌شود»
هی بوق... بوق... بو...
تلفن قطع می‌شود

نه! فکر من به قدر شما قد نمی‌دهد
- «لعن特 نکن عزیز! خدا بد نمی‌دهد»
در نیست این صدای دو تا پلک چوبی است
 محلول فکرهایت شاید رسوبی است
یک استکان خالی در دست این و آن
یک گوشی خیالی که توی استکان ↓
ته می‌کشی و مرد فقط فحش می‌دهد
- «خانم! صدای آن ور خط فحش می‌دهد؟»
این آخرین سؤال پر از فکر مرد شد
 محلول فکرهایت یک دفعه سرد شد
شاید مرا درون سر خود چگانده‌ای
مثل چراغ رابطه خاموش مانده‌ای

یکی از جمیع شان به تنها
همه‌ی خاله‌های من را خورد
خنده‌اش گریهی مرا له کرد
نعره‌اش ناله‌های من را خورد

بعد در جسم ناتوانی من
سر بریدند نبض بودن را
پوست کنندن پیش چشم همه
زنده زنده زن خود من را

مردھای عشیره از وحشت
توى شلوارشان خراب شدند
ضدزن‌ها هنوز می‌خورند
دختران جوان کباب شدند

دود از استخوانشان برخاست
روی هر خانه گرد مرده نشست
دختران عشیره را خورند
کمر یک عشیره باز شکست

«ضدزن»‌های گیج اول شعر
پیش چشمم تلو تلو خورند
سر بریدند کل زن‌ها را
بعد با سبزی و پلو خورند

خون او دست هایشان را شست
شکل یک ناله، شکل آه شد و...
چشم‌هایش به سمت ما برگشت
او به ما هی فقط نگاه شد و...

مردھای عشیره ترسیدیم
توى آن لحظه کاش زن بودم
مردھای عشیره ترسیدند
مردھای عشیره من بودم

دیدن صحنه‌های خوردنشان
پلک‌های مرا به هم می‌دوخت
دیدن اینکه روی منقلشان
چگر خواهرا من می‌سوخت

ضدزن‌ها هنوز می‌خورند
باز خورند و باز هم کم بود
روی میز غذایشان دیدم
قلب پُر عشق! همسرم هم بود

کاسه‌شان کاسه‌ی سر زن‌ها
که فقط ذره ذره جان کنند
سفره‌ی روی میز آن شب‌شان
پوست‌هایی که از زنان کنند

مرده بودند و فکر می کرد
قصه ای را که تازه خواهم گشت
همه زندگی به زندگی ام
فکر کردم که باز خواهم گشت

چیزی انگار توی آنها بود
دست و پا می زدند و می زدشان
ناگهان با فشار بیرون زد
رشته ای از درون مقعدشان

دست شان روی روده هاشان بود
ضدزن ها که پیچ می خوردن
پرسشی توی ذهن شان می گشت
که مگر چی مگر که چی خوردن؟

دور اندام هایشان تایید
تاب می خورد تا که خورده شدند
ضدزن ها تکان نمی خوردن
توی یک پیله، گیر کرده شدند

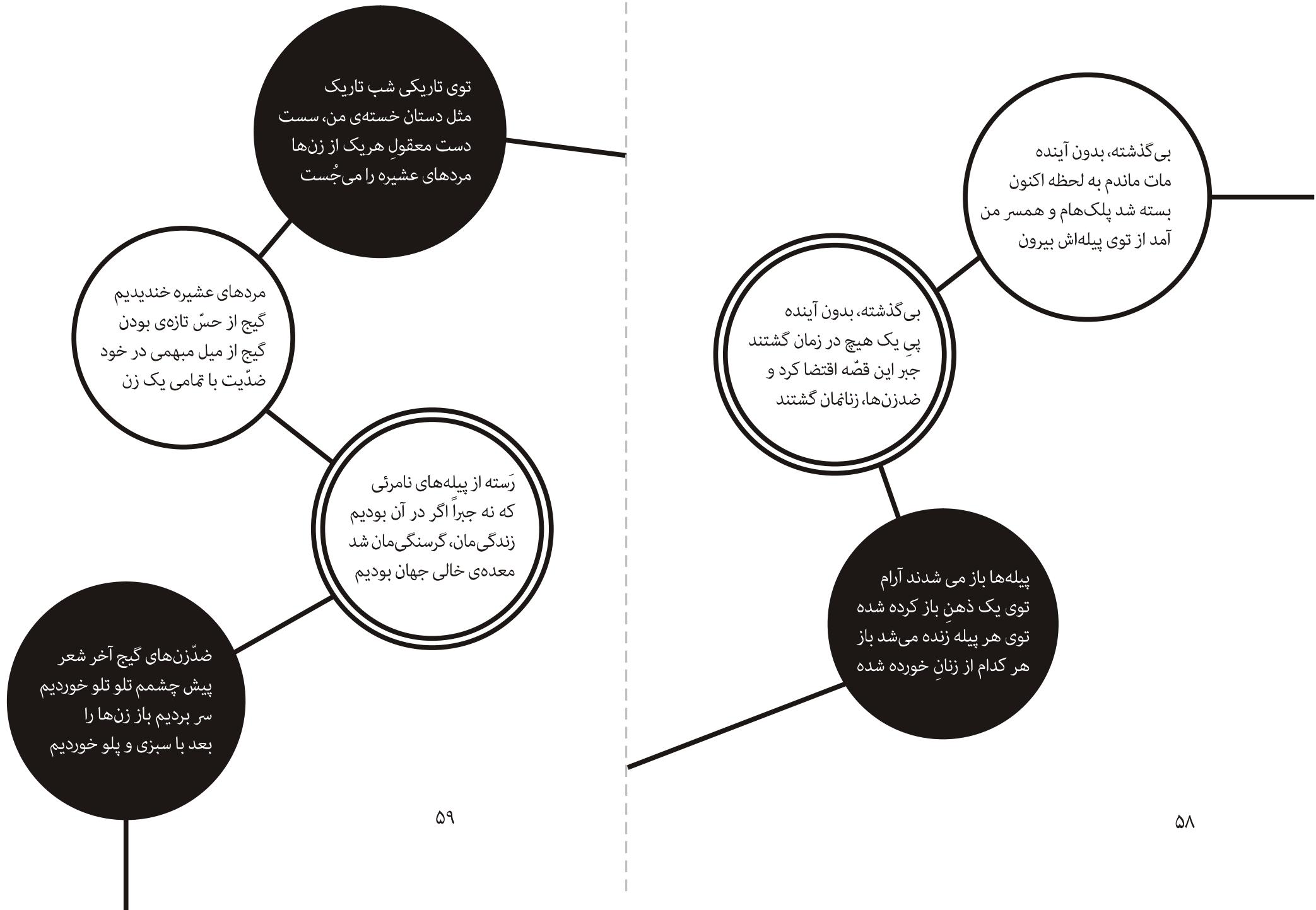
گیر کردن فکره ام مرا
که از این پیله ناتوان بودم
پیله فکره ای مرده ای من
توی من بود و من در آن بودم

طاقت مغز، توی جمجمه ام
به نهایت رسید و جان بر لب
ناگهان چیزی اتفاق افتاد
دست دیوانگی کشید عقب

من من توی تک تک زن ها
اشک می ریخت دیدن من را
دست دیوانگی چه بالذت
ملس می کرد گردن من را

خرد می شد درون من چیزی
که مرا ذره ذره می خوردم
سعی کردم که دق کنم اما
سعی کردم ولی نمی مردم

سعی کردم رها شوم خود را
بدنم ول نکرد روحمن را
به ستوه آمدم که زندگی ام
خواست از مردم ستوه هم را

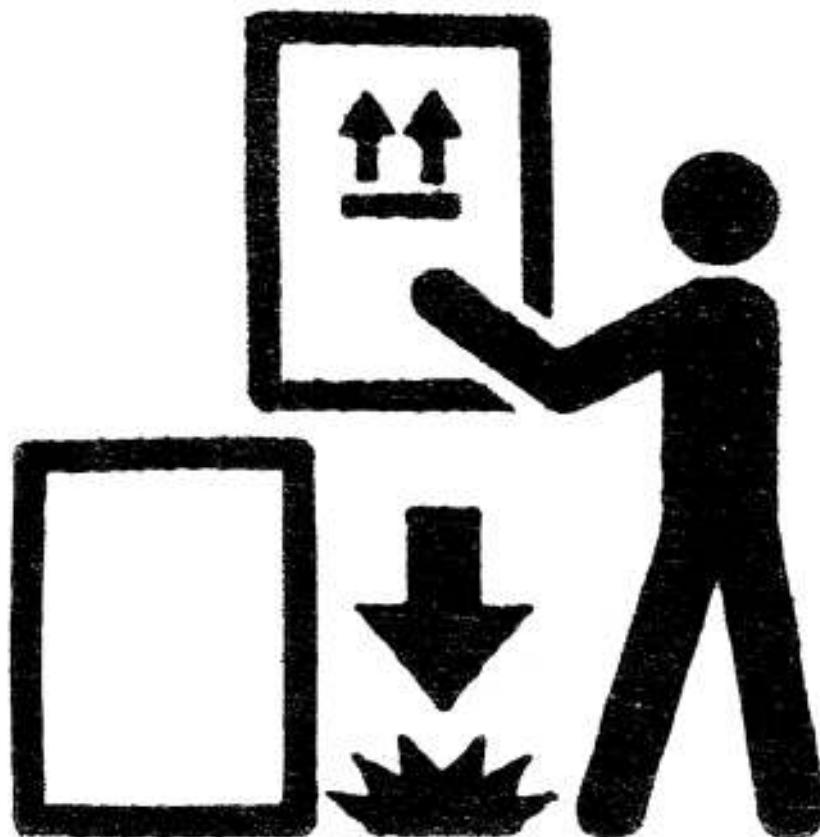


“

قزوین من نشسته و در فکر چاره است
کو... خداست کو... من است اینکه پاره است
فصل شکوفه دادن زن‌ها رسیده است
فصلی که مرگ منتظر یک اشاره است
من با خدا نشسته ام و فکر می‌کنم
قزوین در این جهان پر از زن چه کاره است
آن مردهای مرده ولی فکر می‌کنند
در آسمان روز چرا یک ستاره است؟
«کُن» درد می‌کند که «یکون» می‌شود فقط
اینها عوارض بد یک استخاره است
از استخاره‌ای که بد آمد بفهم که
قزوین همیشه منتظر یک اشاره است
زن تک ستاره‌ی شب مرد است و حیف، او
تنها نهاد منفعل این گزاره است
برگرد مرد مرده به این شعر پشت کن
فصل بهار فصل شروعی دوباره است

۶۰

فصل چهار: در یخچال را بیندید



ا ش — ح | شماره‌ی | یک |

از گوش وارد تو شدم جا نداشتی
جا داشتی، برای من اما نداشتی
پر بودی از صدای کسی که [کسی نبود]
حرفی نداشت تا بزند با تنی کبود
یک حرف مثل حرف «الف» با کشیده‌هاش
در خواهشی شتاب زده:
- «تندر»
[یوآآآاش]
یک حرف مثل حرف «خ» با پیچ و تاب‌هاش
در خستگی مختلط تخت و خواب‌هاش
در خلط سینه‌ای که مرا تُف نکرده است
اظهارِ-بی خودیِ - تاسف نکرده است
- «از چی؟»
از اینکه حالت دلخواه‌مان نبود

- «از چی؟»
از اینکه دره سر راه‌مان نبود

«از چی؟»

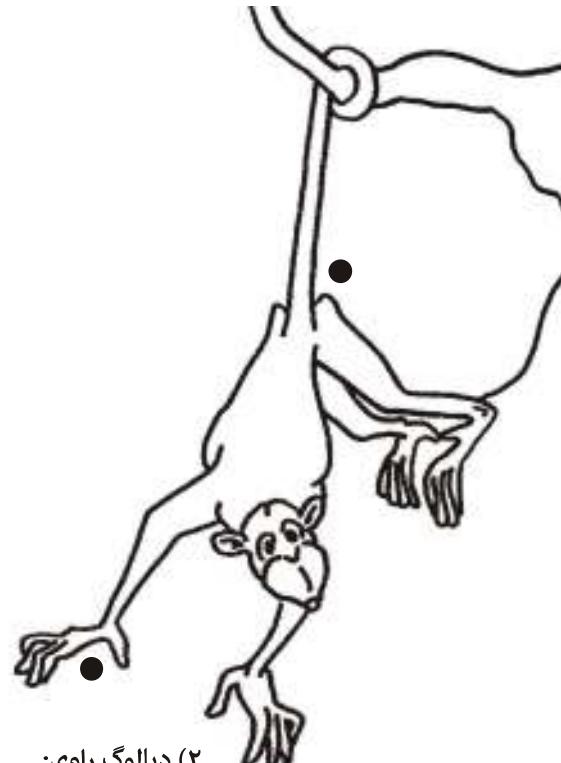
از اینکه گوش تو پر بود از همه
از حرف‌های واضح در بین همه‌های
حرفی نمانده است برايم [برای تو]
چیزی نمانده توی سرم جز صدای تو
جز تکه‌های مختلط جیغ خندهات
جز فکرهای -مثل همیشه- زندهات
جز فعل‌های مثل همیشه کبودنت
از...-چیز- بی خودی متأسف نبودنت
جای تأسف است که دل دارد این جسد
وقتی درون سینه‌ی تو خلط می‌تپد
- «قبلش چه بود؟»
دره‌ی تو زیر دست من
در فکرهای مضطرب پرت‌تر شدن
- «بعدش چه شد؟»
صدای تصادف رسید تا...
خواب از سر تمام الفبا پرید تا...
بعدش صدای خنده و جیغ و نفس نبود
از گوش وارد تو شدم، هیچ کس نبود.

| شعر | شماره‌ی سه |

بحث‌هایی پیرامون یک میمون:

۱) دیالوگ صاحب میمون:

میمون من برای خودش آدمی شده
ای تف به روزگار، عجب عالمی شده؟!
● میمون کوچکم که فقط جیغ می‌کشد
- آره همان یکی که سرت جیغ می‌کشد-
حالا بیا ببین که چه ها می‌کند همان
طیاره‌های گنده هوا می‌کند همان!



۲) دیالوگ راوی:

سر بازهای تازه‌ی دشمن می‌آمدند
از جنگلی درون سر من می‌آمدند
از استوای نامتناهی ذهنی ام
از عمق این سؤال قدیمی که «من کی ام؟»
تفسیرهای فلسفه در حجم مشتشان
تاریخ با تمامی نیروش پشت‌شان
بازیچه‌های بازی تقدير می‌شدیم
وقتی که روی کاغذ، درگیر می‌شدیم

۳) دیالوگ خود میمون:

من هیچ وقت صاحب خوبی نداشتم
پس پا به عرصه‌های جدیدی گذاشتم
از زندگی مسخره‌اش کم شدم... و بعد

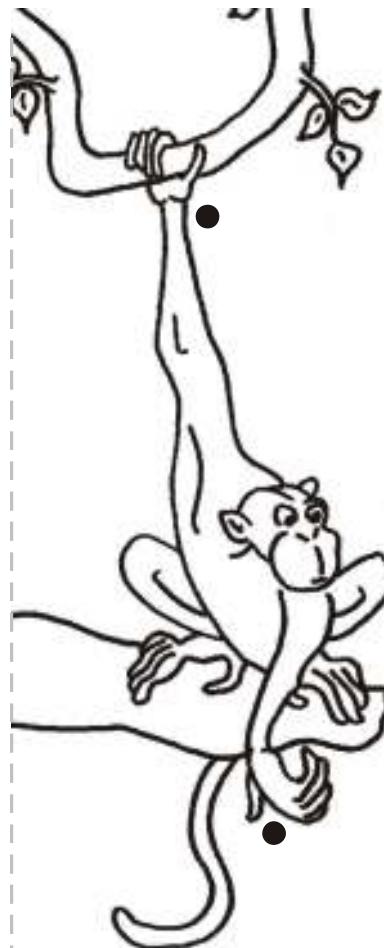
| شعر | شماره‌ی دو |

گیتی و مژده، کامیار و ندا، سورنا و سپیده و ساماند
همه‌ی بچه‌های خوبیم که سخت در فکر درس احکام‌اند!
چشم‌شان بسته، گوش‌شان بسته، چشم‌شان پاک و قلب‌شان پاک است
نصف‌شان روی کاشی توالت، نصف‌شان توی چاه حمام‌اند



شعر | شماره‌ی چهار

هي فِرْت و فِرْت و فِرْت فقط زِرْت و پِرْت کن
 گاهی عوض بشو بنشین، پِرْت و زِرْت کن
 با زِرْت و پِرْت‌هات... و آن پِرْت و زِرْت‌هات
 يک قید خُوب باش... و هي فِرْت و فِرْت کن
 کن
 پِرْت
 را
 خودت
 و
 شهر
 برج
 بلندترین
 بالای
 برو
 هم
 بعد
 و...
 يک هایکو:
 دانه‌ی ذرت
 مدت‌هاست که افتاده
 در بشکه‌ی قیر



يک گوشه هی نشستم و آدم شدم... و بعد
 از علم و عقل کاملاً امروز من پُرم
 اما هنوز جای غذا، موز می‌خورم

۴) دیالوگ مخاطب:

من هیچ وقت صاحب خوبی نداشتم
 پس پا به عرصه‌های جدیدی گذاشتم
 از زندگی مسخره‌اش کم شدم... و بعد
 يک گوشه هی نشستم و آدم شدم... و بعد
 از علم و عقل کاملاً امروز من پُرم
 اما هنوز جای غذا، موز می‌خورم

۵) دیالوگ مؤلف:

میمون من برای خودش آدمی شده
 ای تف به روزگار، عجب عالمی شده؟!
 میمون کوچکم که فقط جیغ می‌کشید
 - آره همان یکی که سرت جیغ می‌کشید-
 حالا بیا ببین که چه‌ها می‌کند همان
 طیاره‌های گنده هوا می‌کند همان!

”

«کامو»^۳ می‌خوند و «جویس»^۴ و «ازرا پاوند»^۵

نقدی روی نقاشی‌های «رمبرانت»^۶

«ونگوگ»^۷ و «شاگال»^۸ و «بروگل»^۹

نظریه‌ی دولت از دید «هگل»^{۱۰}

«بتهوون»^{۱۱} و «شوپن»^{۱۲} و «چایکوفسکی»^{۱۳}

ریتم کند فیلم‌های «تارکوفسکی»^{۱۴}

حسنی فقط با این چیزا حال می‌کرد

سرشون با بقیه قال می‌کرد

یه روز سر آغازی و ارتداد

یه روزم اقتصاد

البته قضیه مال اینجا نبود

۵۵ شلمروود

گاهی تو تنبون خودش کک می‌نداخت

خودشو هی خودش به شک می‌نداخت

تقدّم ماهیتش بر وجود^{۱۵}

یه زمان دغدغه‌ی اصلیش بود

تفاوت واقعیت با حقیقت

قبض و بسط تئوریک شریعت!^{۱۶}

خلاصه که سرش توی کتاب بود

دورش اماً دخترای بد حجاب بود

از شصت و یکی بگیر تا شصت و هشت

از شمال تهرون تا ناف رشت

حسنی با اینکه فقط خودشو می‌دید

خودمونیم سرو گوشش می‌جنبید

تا یه روز که از مطالعه فارغ شد

زد به سرش حسنی و عاشق شد

”

شعر | شماره‌ی پنج |

یه زمان توی ده شلمروود

حسنی خیلی تنها بود

حوصله‌ش از همه سر می‌رفت

از زیر هر کاری در می‌رفت

عاشق لحظه‌های تنها بود

«صبحونه‌ش سیگار و چای بود»^۱

نه فلفلی تو دهشون نه قللی

نه اون مرغ زردنبلوی کاکلی

هیشکی اونجا حال نمی‌کرد با حسنی

مث لُری که با شهرش «ممَسَنِی»^۲

مث خودشون بود فرق نداشت

بهب به خودش نبسته بود، برق نداشت

فقط گاهی تا شب کتابخونه می‌موند

می‌نشست اونجا واسه خودش «بکت»^۳ می‌خوند

نه فلفلی تو دهشون نه قلقلی
 نه اون مرغ زردنبلوی کاکلی
 اینبارم حال نمی‌کردن با حسنی
 مث همون لره با شهرش ممسنی
 تا اینکه بعد یکی دو هفته
 حسنی دید اوا دختره رفته
 «اونی که می‌خواسته تو غبارا گم شده^۱
 مرغی شده پشت حصارا گم شده»^۲
 کارش شده بود بعدش غصه خوردن
 سیگار کشیدن واسه زود مردن
 بی‌هدف و بی‌هویت و بی‌کار
 رفت تو خودش این بار از سر اجراب
 آخر قصه تو ده شلمرود
 حسنی از قبل تنها تر بود

”

دیگه حسن نمی‌خواس تنها باشه
 نخود آش روشنفکرا باشه
 با دختره هی می‌ذاشت می‌رفت سینما
 نه فیلمای «مهرجویی»^۳ می‌رفت «کما»^۴!
 واسه یارو گل میخک می‌خرید
 خر می‌شد هی واسش آیس پک می‌خرید
 بحشون شده بود جنسای بازار
 «امین حیایی»^۵ بهتره یا «گلزار»^۶?
 ترانه‌ی «کریس دی برگ»^۷ با «آرین»^۸
 «هیچ کس»^۹ و «تللو»^{۱۰} و «ساسی مانکن»^{۱۱}
 یه موقع‌هایی حسن یه حالی داشت
 دنبال یکی بود که خونه خالی داشت
 البته قضیه مال اینجا نبود
 خونه خالیای ده شلمرود
 حرفشون شده بود این و اون
 آخرین سریال تلویزیون
 تیریپ لاوِهانیه با مملی
 دختره‌ی ایکبیری دماغ عملی!
 کوچیک کردن شکم به زور گن
 اگه کوچیک نشد بالیپوساکشن
 درباره دخترای مَسْتَر و خشن
 پسرای با مدل موی فشن
 پلیس و جیم شدن اضطراری
 اینکه حسن کی می‌آد خواستگاری
 اینکه حسن حرفش روو هوا بوده
 یا دختره شب قبل کجا بوده

- ۱- صبحونه ات شده سیگار و چایی / از محسن نامجو
- ۲- شهرستان ممسنی در استان فارس با مرکزیت شهر نورآباد. در قدیم به خاطر ساکن بودن قوم شول (از اقوام لر) در این شهرستان به آن شولستان نیز می‌گفتند.
- ۳- ساموئل بکت: شاعر، رمان‌نویس و نمایشنامه‌نویس ایرلندی برنده‌ی جایزه‌ی نوبل ۱۹۶۹
- ۴- آلبر کامو: نویسنده و روزنامه‌نگار فرانسوی متولد الجزایر برنده‌ی جایزه‌ی نوبل ۱۹۵۷
- ۵- جیمز جویس: نویسنده سرشناس ایرلندی و خالق آثاری چون «اویس» و «چهره‌ی مرد هنرمند در جوانی»
- ۶- ازرا پاوند: شاعر، مترجم، منتقد و ویراستار معاصر امریکایی از آثار او می‌توان به «cantos» اشاره کرد.

| شعر | شماره‌ی شش | : فیل^۱

جنازه‌ی بعدی توی کوچه‌ی بعدی	جنازه‌ای وسط کوچه‌های تکراری
جنازه‌ی بعدی توی کوچه‌ی بعدی	جنازه‌ای وسط ابرهای باران زا
جنازه‌ی بعدی توی کوچه‌ی بعدی	جنازه‌ای وسط سکس‌های بی‌لذت
جنازه‌ی بعدی توی کوچه‌ی بعدی	جنازه‌ای وسط بادهای غرب به شرق
جنازه‌ی بعدی توی کوچه‌ی بعدی	جنازه‌ای وسط بوق‌های یک پرادو
جنازه‌ی بعدی توی کوچه‌ی بعدی	جنازه‌ای وسط ماههای سنگی و سرد
جنازه‌ی بعدی توی کوچه‌ی بعدی	جنازه‌ای وسط تخت‌های نامرئی
جنازه‌ی بعدی توی کوچه‌ی بعدی	جنازه‌ای وسط داغی دو تا خورشید
جنازه‌ی بعدی توی کوچه‌ی بعدی	جنازه‌ای وسط انفجار یک دره
جنازه‌ی بعدی توی کوچه‌ی بعدی	جنازه‌ای وسط خنده‌های چرخ و فلک
جنازه‌ی بعدی توی کوچه‌ی بعدی	جنازه‌ای وسط کوچه‌های بعدی و...
■	
زمان نداشت، اگرچه درست وقت‌ش بود	
بدون شخصیت از زندگی کی رد شد	
غمش بزرگتر از غفلت کمی نان بود	
که در تمامی آن رودخانه‌ها سد شد	
برای لذت بی‌اضطراب، از تکرار	
نگاه کرد به ساعت، هوا کمی بد شد	

۱- نام یک حیوان از خانواده پستانداران همچنین نام فیلمی از گاس ونسان

- ۷- رمبرانت: نقاش هلندی قرن هفده و از پیشگامان نقاشی باروک ایتالیایی در هلند
- ۸- ونسان ونگوگ: نقاش قرن نوزده متولد هلند که آثار خلاصه اش تاثیر بسیاری بر نقاشی سبک اکسپرسیونیستی داشت.
- ۹- مارک شاگال: نقاش برجسته فرانسوی متولد لیوزنا در بالاروس کنونی از تابلوهای وی می‌توان «خر سبز»، «رُبی با لیمو»، «عروسوی یهودی‌ها» و غیره را نام برد.
- ۱۰- پیتر بروگل: نقاش هلندی دورهٔ رنسانس که به جهت نقاشی‌هایش از طبقات مردم و نیز دقت در ترسیم جزئیات شهرت دارد.
- ۱۱- فیلسوف ایدئالیست آلمانی و مهمترین شخصیت فلسفی ابتدای قرن نوزده.
- ۱۲- لودویگ بتهوون: آهنگساز شهیر قرن نوزده متولد بن آلمان
- ۱۳- فدریک شوبن: آهنگ ساز و بیانیست قرن نوزده‌همی متولد لهستان
- ۱۴- پیتر ایلیچ چایکوفسکی: آهنگ ساز شهیر قرن نوزده‌همی روسیه
- ۱۵- آندره تاکوفسکی: کارگردان خلاق روس، از آثار او می‌توان به «کودک ایوان»، «آینه»، «استاکر»، «نوستالگی»، «ایثا» و غیره اشاره کرد.
- ۱۶- دغدغه و بحث اصلی در مکتب اگریستان‌سیاسی
- ۱۷- نام کتابی از سروش
- ۱۸- داریوش مهرجویی: کارگردان ایرانی. از آثار او می‌توان به «گاو»، «هامون»، «مهمان مامان»، «پری» و غیره اشاره نمود
- ۱۹- از فیلم‌های طنز سینمای ایران با بازی محمدرضا گلزار و امین حیایی
- ۲۰- از بازیگران سینمای ایران
- ۲۱- از سوپر استارهای سینمای ایران
- ۲۲- کریستوفر جان دیویسن ملقب به کریس دی برگ، خوانندهٔ مشهور ایرلندی موسیقی پاپ
- ۲۳- گروه موسیقی پاپ ایرانی که کار خود را از نیمه نخست سال ۷۸ شروع کرد و تا کنون فعالیت شان ادامه دارد
- ۲۴- از خوانندگان ارزشی موسیقی رپ
- ۲۵- از خوانندگان ارزشی ایران زمین
- ۲۶- از خوانندگان شهیر ایرانی
- ۲۷- از کارهای مرجان، بازیگر و خوانندهٔ ایرانی

”

| شعر | شماره‌ی هشت |

کرم‌ها

روی مرد مرده وول می‌خورند
نقطه‌های... بی... شمار... کوچک... سفید...
انگل بزرگ اجتماع را

بوس می‌کنند

بچه‌های کوچک مرا
عمّه‌های کوچکی که
بچه‌ها

لابه لای دست و پایشان
وول می‌خورند
کله می‌کشنند

با تعجب درون چشم‌های شان
پاره کردن لباس عّمه‌ی بزرگ انگل بزرگ اجتماع را نگاه می‌کنند
لات‌ها

با لباس و دست و صورت سیاه

روی سنگ قبرهای کوچک سفید ایستاده‌اند

من ولی

زیر چادر سیاه خود
در کنار خاک خیس گوشه‌ای از این جهان
 فقط نشسته‌ام.

| شعر | شماره‌ی هفت |

You kept your nose and ran
When you smelled my sole
What would you keep and run
If you smell my soul

دو دیدگاه درباره‌ی گودزیلاهای که
اطراف ما زندگی می‌کنند:

دیدگاه اول:

اتل متل یه گودزیلای گنده
حیوونی که نسلی ازش نمونده
یه گودزیلا که تپلی و نازه
به سینه و چشم و دُمش می‌نازه
گودزیلاهه توی یه پارک نشسته
نشسته توی پارک چشاشو بسته
می‌رم تو پارک گودزیلامو می‌بینم
می‌رم روو تاب کنار اون می‌شینم

گودزیلامو می‌خوام بیارم خونه
بدارمش گوشه‌ی آشپزخونه
گودزیلا می‌شه همسر عزیزم؟
می‌گه می‌خوای برات چایی بریزم؟
گودزیلا تا ابد پیشم می‌مونه
همه‌ش برام شعرای خوب می‌خونه

دیدگاه دوم:
همه‌شون یه مشت آشغالان
یه مشت گودزیلای بدرد نخور
از صب می‌ری مث سگ جون می‌کنی
که چی؟! که برن تو پارک تاب بازی کنن
می‌خوام صد سال سیاه نکنن
بلد نیستن یه چایی دست آدم بدان
ناز سینه و چشم و دُمشونم می‌خوان که بکشی
حام از همه‌شون به هم می‌خوره
همه‌شون یه مشت آشغالان

| شعر | شماره‌ی | یازده |

از درختی که نیست می‌افتد، راه‌های رسیده و نارس
دست‌های همیشه با ابهام، با اشارات تا ابد ناقص
پلک‌هایم به هم فشرده‌م را که به هیچ‌چی دوباره فکر کنم
مثل یک لحظه غفلت از همه چیز، غفلت از دست و دستگاه پرس
راه‌ها سمت چی مرا برند؟ مقداء و مبصدی به هم خورده!
اولش حکم کرده‌اند: برو! آخرش حکم کرده‌اند: برس!
روی تختی که مرده خواهم مرد. روی تختی که مرده می‌میرم.
آن قدر خون نرفته از دستم من ولی هیچ... هیچ چی را حس...

▪
زندگی یک جزیره‌ی دور است مرد کشتی شکسته‌ای در آن
به درختی که نیست تکیه زده روی ساحل نوشته: SOS.

1-SOS: علامت بین المللی رادیویی برای درخواست پیام کمک. کابردی معنایی آن اشاره به هر نوع درخواست کمک خصوصاً در موارد اضطراری دارد. به صورت عمومی آن را مخفف عبارت: save our souls یا save our ship می‌دانند اما در حقیقت این سه حرف به سبب سادگی در انتقال و دریافت از طریق مورس انتخاب شده‌اند. علامت نگاری آن در مورس بدین صورت است: (... --- ...)

| شعر | شماره‌ی | ده |

هوای منقبض این چهار دیواری
صدای گریه‌ی مردی که دوستش داری
- «برو عزیز دم، من که بر نمی‌گردم
به واژه‌های همیشه همیشه تکراری
که عشق واژه‌ی خوبی برای ماندن توست
و گریه، واژه‌ی خوبی برای دلداری»
[اتاق دود گرفته، منی که می‌سوزم
عذاب مضحک یک عمر خفت و خواری]
- «برو عزیز دم! خواب من تمام شده
برو به خواب زنِ تا همیشه بیماری ↓
که توی قبر خودش فکر می‌کند زنده ست
که توی خاکستر... توی زیر سیگاری...»

▪
صدای پلک زدن توی خواب تو پیچید
صدای گریه‌ی مردی که دوستش داری
و بعد، غلت زدی روی تخت بی‌ربط
و بعد...
مرد: «عزیزم هنوز بیداری؟»

